

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۱۴

شبی گفتم خرد را کی مه گردون دانایی  
که از خاک قدومت چشم معنی یافت مینایی  
مرا درعالم صورت بسی آسان شده مشکل

چه باشد گر بیان این مسائل باز فرمایی  
چرا گردون بود گردنده و باشد زمین ساکن  
چرا این یک بود مایل به پستی آن به بالایی  
چرا ممدوح<sup>۲۲۸</sup> می سازند سوسن را به آزادی  
چرا موصوف می دارند نرگس را به شیدایی  
چه از یک جوهر خاکیم ما واحمد مرسل  
چرا ما راست رسم بندگی او راست مولایی  
چه شد موجب که ذلف گلرخان راداد طراری<sup>۲۲۹</sup>  
چه بود باعث که روی مهوشان را داد زیبایی  
که اندر غالب شیطان نهاد آیات خناسی  
که اندر طلعت آدم سرشت آثار والایی  
چرا افتاد بر سر کوهکن را شور شیرینی  
به یوسف تهمت افکند از چه رو عشق زلیخایی  
که آموزد به چشم نیکوان آواز طنازی<sup>۲۳۰</sup>  
که می بخشد به قد گلرخان تشریف رعنایی  
زعشق صورت لیلی چه باعث گشت مجنون را  
که در کوه و بیابان سر نهاد آخر به رسوایی  
خرد گفتا که کشف این حقایق کس نمی داند  
به جز فرمانروای شهر بند مسند آرای  
امیرالمومنین حیدر ولی ایزد داور  
که دربان درش را ننگ می آید ز دارایی  
شهنشاهی که گر خواهد ضمیر عالم آرایش  
برانگیزد ز پنهانی همه آثار پیدایی  
زاستمداد رای ابر دست او عجب نبود  
کند گر ذره خورشیدی نماید قطره دریایی  
سلیمان بردرش موری کند جمشید دریایی  
خرد از وی کهولت می پذیرد بخت برنایی

---

۲۲۸- ممدوح: ستایش شده، مدح شده.

۲۲۹- طراری: حبله گری، افسونگری.

۲۳۰- طنازی: عشوه گری.

گدای درگه وی خویش را داند کلیم الله  
 گرش نازل شود صد بارخوان من وسلوایی<sup>۲۳۱</sup>  
 نیاید بی حضورش هیچ طفلی از رحم بیرون  
 نپوشد بی وجودش هیچ کس تشریف عقبایی  
 نمی خواهد ستم بر عاشقان انصاف او ورنه  
 ز لعل دلبران برداشت رسم باده پیمایی  
 به عهد او لباس تعزیت برتن نپوشد کس  
 به جز چشم نکویان آن هم از بهر دل آزایی  
 به دیر دهر ناقوس شریعت گر بجنباند  
 ز ترس از دوش هر راهب فتد ز نار ترسایی  
 ز سهم ذوالفقار او برآید زهره گردون  
 وگر نه بی سبب نبود فلک را لون خضرای  
 شهنشاها تویی آن کس که آیات طریقت را  
 به اقلیم حقیقت از شریعت راه بنمایی  
 صبا کی شرق و غرب دهر را یک لحظه فرساید  
 نیاموزد ز خنگت تا رسوم راه فرسایی  
 اگر بر اختلاف دهر حزمت<sup>۲۳۲</sup> امر فرماید  
 کند امروز و دیروزی کند امروز و فردایی<sup>۲۳۳</sup>  
 فصل دیگر در مورد عمروکشی<sup>۲۳۴</sup>

هنگامی که امیر مومنان با عمرو و برو شد عمر بر مرکب نشست و به زجر خوانی مشغول شد و مقابل آن یکه تاز  
 عرصه میدان گردن کشی نمود و فرمایشات امیر مومنان را اصلا و ابدا به گوش نابخرد خویش نخرید و سخنان  
 ایشان را به باد تمسخر گرفت و چنان لاف بیهوده زد که مولا علی نیز که از کردار آن ملعون عمرو بن عبدود  
 مایوس گردید و در نهایت آخر الامر امیر مومنان گفت: بسیار شنیده ام که شما از هر مبارزی که با شما رو به رو  
 شود اگر سه حاجت داشته باشد یکی از آنها را رومی سازی.  
 عمرو بن عبدود گفت: بلی چنین است.

۲۳۱- وَ طَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّانَ وَالسَّلْوَى كَلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمْنَا وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ  
 و ابر را سایبان شما ساختیم و مرغ بریان و ترانگین را بر شما فرستادیم (و گفتیم) از این روزیهای پاک که به شما دادیم تناول کنید، ولی (شکر این نعمت را به جا نیاوردند) نه به ما  
 بلکه به خود ستم کردند. (سوره بقره آیه ۵۷).

۲۳۲- حزمت: حزمه: مقداری، تعدادی

۲۳۳- میرزا حبیب الله متخلص به قاتنی، فرزند محمد علی گلشن از شاعرانو قصیده سرایان بزرگ دربار فتحعلی شاه، محمدشاه و اوایل پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار بود.

۲۳۴- جهت اطلاعات بیشتر مراجعه شود به کتاب شیخ مفید، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۹۸

حضرت امیر فرمود: اکنون من سه کار را به تو اظهار می‌کنم یکی از آنها را قبول کن. عمرو بن عبدود گفت: بگو.

حضرت امیر فرمود: اول آن است که اسلام اختیار کنی.

عرض کرد: یا علی این سخن را از من نخواه که نخواهد شد.

حضرت فرمود: دویم آن است که دست از جنگ کشیده و برگرد.

عرض کرد: این کار نیز صورت نخواهد گرفت زیرا تمام لشگریان مرا تمسخر خواهند کرد و زنان قریش در خانه های خود مرا ملامت خواهند کرد که من از جنگ ترسیدم.

چون حضرت امیر دید که حجت و نصایح مشتفقانه بر وی اثر نمی‌کند فرمود: سیم حاجت من آن است که پیاده شوی و به کار و زار پردازی.

عمرو بن عبدود بخندید و گفت: گمان نداشتم که احدی از مبارزان و شجاعان عرب جرأت کنند که جنگ مرا طلب نمایند. پس آن مردود پیاده شد و اسب خود را پی نمود در این مقام حضرت امیر سه مطلب از عمر خواش نمود خاطر امیر آمد از روز عاشورا در وقتی که حضرت سیدالشهدا فرزند امیرمومنان به آن عمرسعد که بدتر از عمرو بن عبدود بود گفت: یا عمر اخیرک فی ثلاث خصال.

یعنی ای عمرسعد مخیر می‌سازم تو را در میان سه خصلت که هر یک از آنها را که خواهی در حق من به جا آوری.

عمرسعد گفت: آن سه خصلت کدام است.

آن سرور عطشان فرمود: اول تترکنی حتی ارجع الی‌المدینة الی‌حرمجدیرسول الله<sup>۲۳۵</sup> عمرسعد گفت: این امکانپذیر نیست.

سپس آن سرور فرمودند: اسقونی شربتا من الماء فقد نشفت کبدی من شده الظماء<sup>۲۳۶</sup> یعنی مطلب دویم من آن است که یک شربت آبی به من دهید که جگرم از تشنگی خشک شد. آن ملعون گفت: مرا با این مطلب تو راهی نیست.

آن سرور فرمودند: و ان کان لابد من قتلی فلیبرز الیرجل بعد رجل<sup>۲۳۷</sup> آن ملعون قبول کرد ولی وفا نکرد.

خلاصه عمرو بن عبدود ملعون اسب خود را پی کرد با حضرت امیر رو به رو شد و به واسطه رعبی که از آن حضرت در باطن داشت پیش دستی نمود تیغ از کمر کشید حواله آن جناب نمود و ضربتی بر سر آن سرور زده که ناگهان سپر را شکافته و به عمامه رسید و عمامه حضرت را شکافته چهار انگشت<sup>۲۳۸</sup> در پیش سر مبارک آن

۲۳۵- نخست آنکه از ما دست برداری تا بسوی مدینه حرمجدیرسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) برگردم.

۲۳۶- مرا جرعه‌ای آب دهید که جگرم از شدت عطش می‌سوزد.

۲۳۷- دیگر آنکه اگر از قتل من ناگزیرید من یک تنبش نیستم با من بطریقته تنبش کنید.

۲۳۸- مقصود نویسنده اندازه چهار انگشت دست به صورت عرضی بوده نه عمقی.

تاجدار هل اتی جا گرفت و به علت گردو غبار میدان کسی پیدا نبود منافقین همه زدند زیر خنده و تمسخر می کردند و می گفتند: محمد را به غیر از علی کسی نبود و آن هم کشته شد باید برویم نزد عبدالله ابی سلول<sup>۲۳۹</sup> تا از ابی سفیان از برای ما امان بگیرد.

حضرت رسول بسیار مشوش بود و با خالق ارض و سموات در مناجات بود.

ابن عباس گوید که حضرت امیر چون فرق همایونش شکافت و خون بر صورت مبارکش جاری شد چنان نعره ای کشید که دل در بر عمرو بنعبدود به لرزه درآمد علی (ع) ذوالفقار را کشید دور میدان دوری زد و چنان برگردن آن ملعون زد که تنش به خاک هلاک افتاد و آن بزرگوار صدا را به الله اکبر بلند کرد. رسول خدا از آواز امیر مومنان از اضطراب و تشویش بیرون آمد.

### (گزین)

جماعت آقای من و شما امیر مومنان زمانی که در برابر عمرو بن عبدود ایستاده لبش تشنه و شکمش گرسنه نبود و خیال نوع عروس مایوس نداشت و از غم تنهایی و بیکیسی عم بزرگوار و عمه و مادرش مشوش نبود آه آه از آن ساعت که فرزند سیزده ساله امام حسن قاسم نوداماد برابر ازرق شامی آمد لبش تشنه و شکمش گرسنه برای عروس مشوش و از تنهایی و غربی عم بزرگوار دلش در آتش برابر العین مشاهده می کرد که بنی اعمام و یاوران او چگونه شربت شهادت نوشیده با وجود آن حالت در میان میدان آمد عمر سعد را طلبید و فرمود: آیا از خدا نمی ترسی ای کور دل آیا از پیغمبر خدا شرم نمی کنی خدا تو را جزای خیر ندهد فصل.

خلاصه حضرت امیر سر عمرو بن عبدود را از کالبد نحسش جدا ساخته و برداشت و بنزد رسول خدا آمد و در قدم آن حضرت انداخت و عرض کرد: که از من راضی شدی.

حضرت رسول فرمودند: خدا از تو رضا باد.

وقتی خواهر عمرو بن عبدود بر سرکشته برادر خود رسید دید که زره و سلاح او به حال خود باقیست.

گفت: کسی که قاتل برادرم بوده شخصی کریمی بوده من در دل این خیال را داشتم که قاتل او را در هر روز و شب نفرین نمایم لکن قاتل او شخصی با مروت بوده پس کسی که او را کشته و عریان نکرده سزاور نیست که به آنچه کرده از او راضی و شکرانه او را به جا آورم.

---

۲۳۹- عبدالله فرزند ابی بن سلول، کنبه اش ابوحباب و از مردم قبیله خزرجو ساکن مدینه بود. پیش از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، دو طایفه بزرگ این شهر همواره در حال جنگ و اختلاف بودند؛ اما سرانجام به توافق رسیده بودند که عبدالله بن ابی را فرماندار مدینه کنند و همگی بر فرمان او گردن نهند. حتی بنا به روایتی، تاجی نیز برای او آماده کرده بودند؛ اما با مسلمان شدن بسیاری از مردم و هجرت رسول خدا به این شهر، همه مردم گرد پیامبر جمع شدند و عبدالله ناگهان دور خود را خالی دید. این مسئله برای عبدالله بن ابی بسیار سخت بود تا جایی که در همان لحظات نخستین ورود رسول خدا به مدینه با لحنی جسارت آمیز به پیامبر گفت: «فلانی! به سوی همان کسانی برو که تو را فریفتند و با تو حيله کردند و تو را به اینجا کشاندند. نزد همانان برو و ما را در سرزمین خودمان فریب نده! سعد بن عباد هوساطت کرد و علت ناخشنودی او را برای رسول خدا توضیح داد. با این حال، عبدالله به ناچار اظهار مسلمانی کرد؛ اما هرگز در درون دل خود به رسول خدا ایمان نیاورد و همواره موجبات آزار پیامبر را فراهم می کرد. گاه تصمیم به اخراج پیامبر از مدینه می گرفت، گاه نقشه قتل او را می کشید و گاه در برابر دستوراتش ایستادگی می کرد. خلاصه رئیس منافقان مدینه، عبدالله بن ابی بود. سوره منافقون و آیات بسیار دیگری که در مذمت منافقان نازل شده اشاره به رفتار و کردار او دارد. فرزندش، حباب، از پیامبر اجازه خواست تا اگر چاره ای جز کشتن او نیست خودش سر پدرش را نزد پیامبر بیاورد؛ ولی پیامبر نپذیرفت و از او خواست که همچنان با او نیکی و خوش رفتاری کند. پس از مرگ وی، رسول خدا به درخواست حباب، پیراهن خود را به او داد تا بر عبدالله پوشاند و بر پیکر وی نماز خواند؛ ولی به جای دعا، وی را نفرین کرد و آتش جهنم را برای او طلب نمود.

## (گریز)

ای وای از دل داغدار زینب خاتون وقتی که وارد قتلگاه شد بدن پاره پاره برادر خود حضرت مظلوم عطشان را ملاحظه نمود که او را بدن چاک چاک بر روی زمین انداخته اند و لباس های او را غارت نموده اند بلکه آن لباسهای کهنه که به جهت آن پوشیده بود که بدن او را برهنه نمایند بیرون نموده بودند اما بدن آن حضرت در آنحال باز هم لباس داشت یکی از خاک های گرم کربلا و یکی از خون های جاری شده از زخم های آن شهید راه خدا و دیگر از نوک چوب تیرها که بر بدن سوراخ سوراخ او فرو رفته بود.

خلاصه عمر بن الخطاب از حضرت علی پرسید : که چرا زره عمروبن عبدود را از تن او بیرون نیاوردی که در میدان حرب زره ای از آن بهتر نیست .

آن حضرت فرمودند : نخواستم بدن او برهنه بماند .

## (گریز)

جماعت وای عزیزان امیر مومنان راضی نشد جسد شخصی کافر و ملعونی را برهنه نماید و او را عریان ننمود خدا لعنت کند اهل ناهل کوفه و شام را که بدن پاره پاره نور دیده و سرور سینه اش حسین مظلوم را برهنه و عریان نمودن و او را در خاک کربلا انداختند و به هیچ وجه من الوجوه بر او رحم نکردند .

زبان خامه در این داستان بود الکن

وگرنه دادمی اندر زمانه داد سخن

مرا دلیست پر از غم ز گردش گردون

مرا دلیست پرازخون زدست چرخ کهن

چه کارها که نکرد اوبه دست بازی مکر

چه کارها که نکرد او به پا فشاری فن

بسا بساط که از وی به باد حادثه رفت

بسا نگین که فکند او به دست اهریمن

بسا نشاط که آغشته شد به غصه و غم

بسا سرور که آلوده شد به رنج و محن

فسرده کرد بسی لاله زار و سوسن و گل

خزان نمود بسی نو نهال سرو چمن

بسا جوان که به ناکام از او به حجله گور

به جای رخت عروسی به بر نمود کفن

زبان خامه ببندم از این و آن اکنون

زبان مدح گشایم به شاه خیبر کن

ولی نیامده هرگز جوان ناکامی

چه شاهزاده آزاده قاسم ابن حسن  
به دشت ماریه کرد او عروسی که هنوز  
از او رسد به فلک بانگ ناله و شیون  
جوان و اول عمری به سن سیزده سال  
که آمدی ز لبانش هنوز بوی لبن  
چه دید بیکسی عم تاجدارش را  
دلش نماند که غم اندر او کند مسکن  
به عجز و لابه و الحاح و گریه و زاری  
گرفت رخصت حرب از حسین به وجه حسن  
ز خیمه گاه به میدان کین روان گردید  
رخی چه ماه تمام و قدی چه سروچمن  
کلاه خود به سر بر نهاد از کاکل  
ببر نمود ز گیسوی خویشتن جوشن  
گرفت تیغ عدو سوز را به کف چه هلال  
نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن  
میان معرکه جا کرد با رخی چون ماه  
شد از جمال دل آرای او جهان روشن  
فراز قله سینای زین چه جلوه نمود  
زمین ماریه شد رشک وادی ایمن  
کلیم اگر ارنی <sup>۲۴۰</sup> گفت لن ترانی <sup>۱۴۱</sup> یأقت  
ولیک هیچ کس آندم نیافت پاسخ لن  
به حیرتم که چرا قبطیان کوفه وشام  
نیافت در دلشان نور قادر ذوالمن  
پس آن منیره و فرزند حیدر کرار  
ز برق تیغ زد آتش به خرمن دشمن  
چنان بکشت شجاعان و نامداران ، طفل  
که زال چرخ ورا گفت صد هزار احسن  
ولی چه خواست شود جانثار کوی حسین

---

۲۴۰- ارنی: بنما مرا و این اشارت است به قصه موسی علیه السلام: قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی (ع) ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا بینم بسوی تو، قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا.

۲۴۱- لن ترانی: هرگز نبینی مرا.

نبود چاره کارش به غیر کشته شدن  
ز خون سر به کف دست خویش بست حنا  
به نوعروس شهادت نهاد او گردن  
ندانم آه در آندم چگونه بود حسین  
که شاهزاده به خاک افتاده از توسن  
به خاک ماریه آن آفتاب طلعت را  
به غیر سایه شمشیرها نبود مامن  
به گریه گفت که داماد خود بیا دریاب  
ببین که قاتل من ایستاده بر سر من  
پی تلافی خون من و علی اکبر  
ز روزگار تو بنیاد خصم را برکن